

به یاد هوشنگ عیسی بیگلو و کوچی 5 ساله

نوشتار زیر اینک بدون هیچ ویرایشی همانگونه که بود به یاد رفیق هوشنگ عیسی بیگلو، یکسال پیش از آنکه تنهایمان بگذارد تقدیم می شود. رفیق هوشنگ به سختی و مهربانانه که درخواستهای پی در پی ام را دیگر تاب نیاورد، سرانجام با آن سرشت مهربانش اجازه داد که این نوشتار منتشر شود. دو ماه پیش از درگذشت غمبارش در تبعید، پس از نزدیک 14 سال تلاش درخواست که یادهايش را بنویسد که تاریخی سرشمار بود از تجربه و آموزش سرانجام به نوشتن پرداخته بود و بخشی از آن را در نوامبر 2014 در استکهلم برایم خواند و بنا شد بنویسد و تاریخی شفاهی شود. آخرین شب سال 2014 چشم بر هم نهاد با دغدغه های همیشگی برای رفقاییش و زندگی و سوسیالیسم، که بی پشتوانه امان گذاشت.

عباس منصوران/ژانویه 2019

هوشنگ عیسی بیگلو، نماد آزادیخواهی، مقاومت و منش انسانی



هوشنگ عیسی بیگلو

یاد بعضی نفرات

روشنم می دارد:

...

قوتم می بخشد

ره می اندازد

و اجاق کهن سرد سرایم

گرم می آید از گرمی عالی دمشان

نام بعضی نفرات

رزق روحم شده است

وقت هر دلتگی

سویشان دارم دست

جراتم میخشد

روشنم می‌دارد»[۱]

هوشنگ عیسی بیگلو، از نفرات اکسیرِ نیمای یوش است. نمونه‌ای از والایی و شرافت انسانی. تمامی زندانیان دهه‌ی ۵۰ اینک زنده در تبعید و در درون ایران، چه در حکومت چه در برابر حاکمیت، می‌شناسندش، و می‌شناسیم اش. بسیاری هنوز اکنون که به سویش دارند دست، به نیکی می‌شناسندش و از او شور و امید می‌یابند. حتی شکنجه‌گرانی که بر قدرت سیاسی مناسبات حاکم نشستند، شکنجه اش می‌کردند، در روزهای سرنگونی شاه از وی یاری خواستند، زیرا که منش انسانی وی را در زیر شکنجه و زندان تجربه کرده بودند.

در روزهای سرنگونی شاه رسولی، بازجوی ساواک، خواهان دیدار با وی و تنی چند از مبارزین از جمله سیامک لطف‌الهی که هوشنگ وی را «شوالیه» می‌نامد، می‌شود. هوشنگ وی را در دی ماه ۵۷، می‌پذیرد مشروط به اینکه محرمانه بماند، زیرا که ممکن است در راه از سوی مردم خشمگین از ساواک، «لینچ» شود. مادر هوشنگ با شنیدن نام رسولی خشمگین می‌شود و می‌گوید: شکنجه‌گر را میزبان باشیم، او بیاید جلو چشم ما بنشیند! پاسخ کوتاه عیسی بیگلو به مادر مهربان این است: «این مرد اکنون شمشیر از دستش افتاده، با امید می‌آید، باید با افتاده‌ای همانند او هم با ارزش‌های خودمان رفتار کنیم». میهمانی آن روز و نیز برای چندمین بار با خانواده رسولی انجام می‌گیرد تا آنکه ناپدید می‌شود. رسولی آنقدر تجربه و درک داشت که عیسی بیگلو را بشناسد و به او اعتماد کند، زیرا که منش انسانی وی را در زیر شکنجه و زندان تجربه کرده بودند.

عیسی بیگلو، از سال ۴۸ در هنگام بازگشت از به خاکسپاری جلال آل احمد با مصطفی شجاعیان پیوند می‌یابد. این آشنایی تا همراستایی با گروه، فراهم آوردن امکانات مالی و مخفی گاه برای فعالیت مبارزاتی گروه از جمله مرضیه احمدی اسکویی و شجاعیان ادامه می‌یابد. ضربه‌ها و کشتار ساواک تا سال ۵۳ شتاب می‌گیرد. در ۲۹ مردادماه ۱۳۵۳ همراه با همسر همیشه یار و همراه فنلاندی‌اش، مادر همسر و زنده یاد پسر خاله‌اش فتحعلی پناهیان به‌سوی تبریز است که در قزوین دستگیر می‌شود، شبانه با سه خودرو ساواک به تهران بازگردانده می‌شود و در «کمیته مشترک» تا سه بامداد شکنجه می‌شود و بازجویی. حسین زاده هنگام شکنجه و بازجویی می‌گفت: «ما شما را ده سال است که می‌شناسیم. بروید حرف‌ها را بزنید و برگردید در پی زندگی اتان!» «مقام امنیتی» را تشخیص می‌دهد، همان پرویز ثابتی که در شکنجه و بازجویی حضور دارد. منوچهری از جمله بر سر و صورت و شلاق بر کمر وی مسئولیت دارد.

عیسی بیگلو می‌شنود که می‌گویند «آقا می‌خواهد که بیاوریدش!» همان «مقام امنیتی» که مدعی است با زندانیان گفتگو می‌کرد. عیسی بیگلو را با دست و پای مجروح و شکسته، بلوز روی سر، با همسر و مادر همسرش روبرو می‌کنند... «مقام امنیتی» به همسرش می‌گوید، او در اختیار شماسنت تنها بگویید بروید چیزهایی که از وی خواسته شده بنویسد و سپس همراه شما بروید! عیسی بیگلو پاسخ آن لحظه را به یاد نمی‌آورد، این را می‌شنود که همان «مرد آرام امنیتی»، فریاد می‌زند: این ... را ببرید آنچنان بزنید تا له بشود... شکنجه‌هایی که بر عیسی بیگلو وارد شد به راستی خارج از تحمل انسان است، شانه چپش را می‌شکنند، زیر آپولو مجروح می‌شود و دستش شکسته می‌شود. ناخن‌های پاها و دستانش سیاه و کنده می‌شوند، پاها و دست‌ها، صورت و سینه زیر مشت و شلاق مجروح و تا پای مرگ. در بهداری

از مرگ می‌رهد. هیفده ماه تا بیدادگاه نظامی، بیشتر در انفرادی و زیر شکنجه. بیش و پیش از همه، از او مخفی گاه و قرار شعاعیان را می‌خواهند.

سال ۵۴ در کمیته مشترک، اعظم السادات طالقانی، دختر آیت الله طالقانی در همسایگی سلول اوست. در راه شکنجه گاه، او را در لباس زندان نامناسب می‌بیند، عیسی بیگلو زیر بلوزی که روی سردارد، فریاد می‌زند، با «ناموس ما اینگونه رفتار می‌کنید!» و بلوز خود را روی اعظم طالقانی می‌افکند. دست سنگینی را بر شانه احساس می‌کند. رسولی و حسینی پشت سرش برای شکنجه گاه با اوست. در زندان آنچنان سازش ناپذیر بود و استوار، که در برابرش حسینی آدمخوار در حالیکه سخت تریم شکنجه‌ها را بر وی وارد می‌آورد، و همانگونه که شیوه این جانوران است، همیشه با اشک تماس خود را بی خبر و با دوسه دشنام بر آنکس که چنین «بی‌رحمی» کرده! در حضور وی، از دشنام و شکنجه به زندانیان خودداری می‌کرد. شکنجه گران، وی را «آقای وکیل» یا «هوشنگ‌خان» می‌نامیدند، که برای عیسی بیگلو آزار دهنده بود. ۱۷ ماه در «کمیته‌ی کشتار» می‌ماند. سرانجام در «دادگاه نظامی»، به اتهام شرکت در «دسته اشراک مسلح» و «شرکت در جمعیتی با مرام اشتراکی»، از میان آن «دسته» و «جمعیت»، تنها عیسی بیگلو نشسته است، بی آنکه بتوانند مبارز یا سلاحی به میان آورند. به اعدام محکوم می‌شود و سپس به حبس ابد.

تهرانی شکنجه گر، در سال ۵۴ بازجو و شکنجه گر اوست، از وی می‌خواهد که موضوع ۵۰ هزار تومان پول به گروه شعاعیان را «روشن» کند، و این پولی است ضروری که هوشنگ برای گروه فراهم می‌آورد تا از مصادره غیر ضروری و پرهزینه‌ی بانک جلوگیری شود و مصطفی می‌پذیرد.

هوشنگ به تهرانی پاسخ می‌دهد، «دوستی دارم به نام مرضیه اسکویی که برای دندانپزشکی به پنجاه هزار ریال نیاز داشت و به وی دادم. عیسی بیگلو وانمود می‌کند که نمی‌داند مرضیه اسکویی چند ماه پیش به دست حکومت، کشته شده است و پنجاه هزار تومان را پنجاه هزار ریال وانمود می‌کند. حسینی، کتف چپش را می‌شکند و می‌گوید «بگو آخ تا تمام کنیم!» و پاسخ هوشنگ این است: تو یک خوک مخنّس هستی! کتف چپش را می‌شکنند، تا پای مرگ شکنجه و به بهداری منتقل می‌شود.

در سال ۵۶ است که برای چندمین بار به کمیته مشترک و شکنجه کشیده می‌شود و این بار نیز با دستان و پاهای مجروح از کابل. حسینی چهره‌ی درنده ساواک که در بهمن ماه ۵۷، خود کشتی کرد، پس از این شکنجه، به تزویر اما به تسلیم در برابرش می‌نشیند و اشک تماس می‌ریزد که «من ترا مثل فرزندم دوست دارم.» و دستانش را می‌بوسد. دژخیم، در برابر چشمان نافذ عیسی بیگلو نمی‌تواند به چشمان وی بنگرد. جنایتکاران نمی‌توانند به چشمان دیگران بنگرند. خمینی را به یاد آوریم. پس سر به زمین می‌افکند و هوشنگ با تیزبینی یک عقاب زخمی، تنها نگاهش می‌کند. حسینی اعتراف می‌کند که در تمامی این دوران بیشترین شکنجه‌ها به دست او انجام می‌گرفته و شرمنده است!

در سال‌های پنجاه، دفتر وکالت هوشنگ عیسی بیگلو، وکیل انقلابی، محل گروه است و مرضیه احمدی اسکویی پیک رزمندگان می‌شود. در سال ۵۲، نادر شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی به دست ساواک کشته، برخی نیز دستگیر شدند. در خرداد ۱۳۵۲ شعاعیان به همراه بقایای اعضای «جبهه دموکراتیک خلق» از جمله، مادر شایگان‌ها و فرزندان خردسالش ناصر و ارژنگ- «دانه» و «جوانه»- نامی که حمید اشرف دلاور، بر آنها نهاده بود- مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده و صدیقه صرافت ووو به چریک‌های فدایی خلق می‌پیوندند.



در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ نیروهای سرکوبگر و ویژه سرمایه، یکی از پایگاه‌های محفی سازمان چریک‌ها را به محاصره گرفت و با رگبار مسلسل تمامی افراد از جمله ناصر و ارژنگ ۱۲ و ۱۳ ساله را از پای در می‌آورند. لادن آل‌آقا، فرهاد صدیقی پاشاکی، مهوش حاتمی، احمد رضا قنبر پور از جمله این جانب‌اختگان هستند و تنها حمید اشرف، از این سلاخی ساواک زنده جان به در می‌برد.^[iii] روز ششم اردیبهشت ۱۳۵۳، مرضیه احمدی اسکویی نیز ساعت ۱۰ صبح، با شنود فرستنده‌های ساواک در پایگاه چریک‌ها، از محاصره رزمنده انقلابی، شیرین فضیلت کلام، آگاه می‌شود. برای هشدار، آگاهانه و با شجاعت راهی منطقه می‌شود، از حلقه محاصره ساواک می‌گذرد، اما با رگبار مسلسل حکومت به خون می‌غلند. آدمکشان ساواک به رهبری پرویز ثابتی‌ها، آنچنان از پیکر به خون کشیده زن انقلابی، مرضیه احمدی اسکویی، وحشت داشتند که جسد بی‌جان را از دور به رگبار گلوله بستند و سپس طناب پیچ کردند و بردند. آدمکشان شاه، برای اطمینان از شاهکار خویش، پیکر خونین وی را در زندان به هم‌رزم آن زمانش، صدیقه صرافت، نشان دادند.



ابوالحسن، مادر، ناصر و ارژنگ

مصطفی شجاعیان (رفیق سرخ)، در این برهه آثار برجسته‌ای در زمینه نقد و تحلیل می‌آفریند و از جمله با حمید مومنی، کادر تئوریک چریک‌های فدایی دیالوگ‌های نظری ارزنده‌ای را به پیش می‌برد. سرانجام به هنگام آماده‌سازی مجموعه نوشته‌هایش برای نشر در خارج کشور، در ساعت ۶ صبح ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر شناسایی و به محاصره در می‌آید. مصطفی شجاعیان، در این رویارویی

مسلحانه و نابرابر، همراه با فشردن دندان بر کیسول سیانور، ساواک را از شکنجه و دست یابی به رازهای نهانش محروم می‌سازد.



هوشنگ عیسی بیگلو از تبار چنین پیوند و بُردار چنین کارزاری است. هنگامی که ساواک به رهبری آن «مقام امنیتی» متجاوز- پرویز ثابتی جنایتکار- رزمنده فریخته، مصطفی شجاعیان^[iii] را از پای در می‌آورد، عیسی بیگلو در زندان است. بسیاری از زندانیان، در زندان از مشکلات و مسایل حقوقی و دفاع از خویش از عیسی بیگلو یاری می‌جویند. وی هر لحظه زخم‌های شکنجه‌شدگان را مرحم می‌نهد، در کنارشان می‌نشیند و پیوند همبستگی می‌سراید.

در پی قیام سال ۵۷ و آزادی زندانیان سیاسی به دست قیام‌گران، عیسی بیگلو با شکرالله پاکنژاد همراه است و در تلاش تا از حقوق حکومت شونندگان، زیر حاکمیت استبداد فاشیستی جدید، دفاع کند. از تهران تا خوزستان در آمد و شد است. می‌شنود که نسیم خاکسار نویسنده و شاعر، در اهواز دستگیر و هرآینه در خطرمرگ است، به اهواز می‌شتابد، با قاصعیت خود ویژه و هوشمندی ستودنی‌اش، خاکسار را از مرگ می‌رهاند.

روز چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۳۵۸، در دفترش در تهران است که پیامی مشکوک می‌شنود که حزب‌الله، به دفتر هدایت الله متین دفتری حمله ور شده است. با پای شکسته و چوب زیر بغل راه می‌افتد، کارگر شریف دفتر (آقا مهدی) می‌گوید من می‌روم. منشی دفتر نیز با خواهش از وی می‌خواند که «نرود و خود را به مهلکه نیافکند». دوبار به دفتر زنگ می‌زند و پاسخی نمی‌شنود. خودروبی در خیابان او را به دفتر می‌رساند و در آنجا می‌بیند همه چیز آرام است. می‌شنود که هنگام خروج متین دفتری در فرودگاه برای شرکت در جلسه‌ای در خارج، محمد منتظری و کمیته‌چیان اسلامی، وی را مدتی از رفتن باز داشته بودند. به دفتر خویش زنگ می‌زند «که همه چیز آرام است و دارم برمی‌گردم». به چهار راه کاخ می‌رسد، پشت چراغ قرمز، پیکانی ایستاده است و راننده اشاره می‌کند که سوار شود. جلو خالی است و سه نفر در ردیف عقب سوار می‌شود، چیزی نمی‌گذرد که با ضربه‌ای سنگین بر شانه راست و گردن بیهوش می‌شود. ساعت نزدیک به ۴ غروب است. چشم که می‌گشاید، ساعتی بزرگ در برابر و دو مرد با روپوش سفید و سرایدار که با شادی می‌گوید: «به خیر گذشته، شما در خانه هستید، اینها از اورژانس هستند، همسایه‌امان آقای «س» شما را بیهوش و خون‌آلود در نزدیک خانه در کف خیابان یافتند و لباس هایت خون‌آلود و خار و خاشاکی بود. با اورژانس تماس گرفتند.»

در بدن عیسی بیگلو، از ناف تا سینه ۱۵ تا ۱۶ بریدگی عمیق ایجاد شده است، و روی دست‌ها تا ساعد و آرنج بریدگی‌های سخت. برای فردا، با زنده یاد، شکرالله پاکنژاد دیداری دارد و نیز زنده یاد علی صدرایی نجفی اشکوری، از یاران قدیمی پاکنژاد برادر برزگ «حسین اقدامی» که هر دو به دست

جمهوری اسلامی کشته شدند، باید ببیند. پیام می‌دهد که نمی‌توانم بیایم، پافشاری می‌کنند و سبب را می‌جویند. در آن شب، سرانجام، شکرالله پاکنژاد و دیگران با خبرنگاران وارد می‌شوند. روز پنجشنبه ۲۴ خرداد روزنامه کیهان با عکسی از هوشنگ عیسی بیگلو این ترور را بازتاب می‌دهد. روزنامه‌ها از جمله روزنامه آیندگان نیز از ربایش و شکنجه عیسی بیگلو نوشتند و جامعه و کلا از جمله به قلم علی شاهنده، وکیل رادیکال و سازش‌ناپذیر، از حکومت اسلامی درخواست پی‌گیری و توضیح می‌شود.

عیسی بیگلو، ارزش‌گذار پرنسیپ‌های اکسیر انسانی است، همان اصول ۷ گانه‌ای که حکومت اسلامی با زیر پاگذاشتن آنها به حکومت نشسته است. برای شتافتن و استقبال از این خطر، آگاهانه از این روی پافشار دارد که ارزش‌گذار یک ارزش انسانی باشد. در سال ۱۳۵۳، هنگامی که در زندان، زیر شکنجه با مرگ و افتخار دست به گریبان است، به دستور ساواک برکنار وی را از کانون و کلا و وکالت، به کانون و ارگان‌های حقوقی صادر می‌شود. در میان دیگر اعضا تصمیم گیرنده، تنها یک نفر آن هم انسان شریف، هدایت‌الله متین‌دفتری است که از دادن رای به برکناری عیسی بیگلو در آن شرایط حاکمیت خوفناک ساواک، خود داری می‌کند. هوشنگ در سال ۵۸ این را به یاد دارد. پس از گذشت افزون بر سی سال، در سال ۲۰۰۸ برای نخستین بار ناصر مهاجر در کتاب دو مجلدی «گریز ناگزیر»^[iv]، در گفتگو با علی شاهنده شماره می‌خورد.

سال ۵۸، عیسی بیگلو به همراه همسر همیشه یاورش از فنلاند برای درمان به اروپا می‌آید، دو سال کارگر ساختمان در فنلاند است، سپس در سال ۸۳ به فرانسه می‌آید، ده ماهی بدون روادید و غیرقانونی در آنجا مستقر می‌شود تا در کنار رفقاییش از جمله غلامحسین ساعدی (گوهر مراد)، مادر سعیدی و یاران دیگر، به یاری پناهجویان سیاسی بشتابد، او به انتقال و استقرار پناهجویان سیاسی و افشای ماهیت حکومت اسلامی می‌پردازد.

ترور عیسی بیگلو، درست ۴ ماه پس از قیام بهمن، هشدار جدی بود به نیروهای سیاسی، به هر آنکس که نمی‌خواست با فاشیسم همراه شود، این هشدارها جدی گرفته نشد. هشدار به کارگران، به کوشندگان راه سوسیالیسم، و نیروهای مردمی و سازش‌ناپذیر بود. ترورهای وحشیانه در راه بود. تروریسم حکومتی در خوزستان، در ترکمن صحرا، ترور مخنوم‌ها و هزاران انسان دیگر، از همان روزهای نخست سرنگونی شاه تا اکنون، چون رود خون، پایه‌های بر دار استوار حکومت اسلامی، مشی محوری حکومت طبقاتی بورژوازی دلال و اوباشان جناح-باندها بوده است.

کشتار دهه‌ی شصت که به ویژه با این پیام شتاب گرفت، یک ضرورت حکومتی بود، همانگونه که کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷. جارچی «گفتگوی تمدن‌ها» خاتمی و دیگر همقطاران حکومتی‌اش با آن همه پیشینه جنایت از بهمن ۵۷ تا دوم خرداد ۷۴، و در تمامی دهه ۷۰ و ۸۰، که جای و وظیفه را به احمدی نژاد سپرد، کشتارهای زنجیره‌ای سیاسی، پوینده‌ها، مجید شریف‌ها، مختاری‌ها، امیرعلایی‌ها و وو همچنان ماشین ترور و کشتارهایی هزار هزار، را در دستور کار داشتند. به هدف بقاء حکومت و دولت قاتل. اتاق‌های فکر حکومتی، پروژه‌ی دوم‌خرداد، تروریسم دولتی را تجویز و به دست «خودسران» حکومتی سازمان دادند.

اینک پس از ترور خرداد ۵۸، در بهمن ۹۱، با شلیکی دیگر، تیری پرتاب می‌شود. آمران همان‌هایند، اما عاملین، واپس ماندگان کودنی‌اند، همانند عرفان قانعی فرد.

ترور فیزیکی آن روز، با ترور شخصیتی امروز، فصل‌های یک تراژدی و راه کار حکومت ترور است. نمی‌بایست بی تفاوت از کنارشان گذر کرد و شانه در برابرش نهاد. هم اکنون نیز. عرفان قانعی فرد در وبلاگ «راز پرده نهان» اداره این سایت را زیر نام «جان شیفته» به پیش می‌برد. در همین رسانه که آرشیو نوشته‌های شخصی وی است، در نوشتاری زیر عنوان: «هویت واقعی شخصی موسوم به «همنشین بهار» در فضای اینترنت» همنشین بهار را هوشنگ عیسی بیگلو معرفی می‌کند.^[۷]

در وبلاگ «اقیانوس آرام» نیز قانعی فرد می‌توان پی‌یافت. عرفان قانعی فرد، کارگزار دون وزارت اطلاعات می‌تواند و شاید که ادعا کند که او در این ترور شخصیت دو چهره‌ی ارزشمند جامعه، همنشین بهار و عیسی بیگلو دست نداشته است. اما، پذیرفتنی نیست که دستگاه اطلاعاتی و امنیتی حکومت سرمایه‌داری دلال، از ماهیت دو انسان والا و شناخته شده‌ای همانند عیسی بیگلو و همنشین بهار بی‌خبر باشد!

از دیگر سوی، چنین بیندازیم که عنصری بی‌ربط به وزارت اطلاعات اما از راه بلاهت، با کینه از مجاهدین، با پریشان‌گویی چنین مهره‌ای را به میان افکنده باشد و هدف، به زعم وی «زدن» همنشین بهار و یا عیسی بیگلو باشد. در ماهیت موضوع تفاوتی ندارد، ترور شخصیتی، ایجاد گرفتاری و آشفتگی در میان فعالین سیاسی، تاکتیک‌های شناخته شده‌ای است، به ویژه با اعلام روزهای اخیر اعلام سرپاسدار غلامرضا جلالی، رئیس سازمان "پدافند غیرعامل ایران"، "ایران نخستین ارتش سایبری خود را راه‌اندازی می‌کند"، ارتشی که زیر رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، سپاه سرکوب را به فاشیسمی تمام عیار تبدیل می‌کند.

سرافرازانه عیسی بیگلو را انسانی والا به رفاقت، می‌شناسم. همنشین بهار را نیز انسانی شریف، دوست نادیده‌ای که با نوشته‌های ایشان به ویژه زندان مرا به ستایش می‌انگیزد و غمبار. کارهای خستگی‌ناپذیر همنشین بهار، ستایش برانگیز است و گنجینه‌ای برای کاوش حقیقت.

عرفان قانعی فرد که در چند سال گذشته مأموریت یافته است تا در پروژه مشترک ساواک شاه به رهبری ثابتی و وزارت اطلاعات حکومت اسلامی، در این کارزار جبهه‌ای علیه نیروها و چهره‌های مبارز و ارزش‌ها اجتماعی طبقاتی بگشاید. رسانه‌هایی چون صدای آمریکا، تلویزیون اندیشه و رادیو زمانه در این کارزار تروریستی تریبون می‌شوند.

این پروژه، به هر هدف و ذهنیتی، استمراری است از تروریسم دولتی، خواه به دست آدم‌کشانی مانند پرویز ثابتی، سعید امامی، «نادری»، قانعی فرد، امیرفطانت‌های پریشان و درمانده، که بی‌هویت در جستجوی هویتی، هرچند همسخن و با بالاپوش جلادان.

۲۷ ژانویه ۲۰۱۳

عباس منصوران

a.mansouran@gmail.com

ⁱ نیما یوشیج.

ⁱⁱ نامه سرگشاده مادر شایگان، به خلق‌های ایران، <http://pz.rawa.org/68/68mother.htm> در پیوند با کتابهای منشتر شده از سوی وزارت اطلاعات حکومت اسلامی به مسئولیت «نادری». کشته شدن ارژنگ و ناصر به دست ساواک را خود شکنجه‌گران ساواک در سال ۵۲ در هنگام شکنجه مادر شایگان اعتراف می‌کنند. در همان سالهای پنجاه زمزمه درون ساواک، خاموش ماند، زیر که ساواک

با آن همه جنایت، نمی‌توانست از شایعه ساختگی خویش دفاع کند. هنوز حمید اشرف و چریک‌ها و رزمندگان زنده بودند. ماهرویان‌ها و انوش صالحی‌ها از شنیدن نام‌شان اعتبار می‌یافتند. در حکومت اسلامی است که سمیوزها و دوزیستیان حکومتی نیز به نوا آمده‌اند. در پی انتشار کتاب وزارت اطلاعات حکومت اسلامی، عناصری همانند هوشنگ ماهرویان در سالهای اخیر، انوش صالحی (کتاب مصطفی شاعیان و رمانتیسیم انقلابی)، مزدور جنایتکار ساواک امیر فتانت، عرفان قانعی فرد، کارگزار منفور وزارت اطلاعات حکومت اسلامی، پرویز ثابتی جنایتکار، بر این شایعه ساواک شیپور چی شده‌اند. در سندی که از ساواک شیراز به دست آوردیم، نویسنده این نوشتار، به یاد دارد که آلبومی ضخیم از عکس و مشخصات تمامی افراد سیاسی زیر پی گرد، یا کشته شده در درگیری‌های مسلحانه به دست آمد که در باره ناصر و ارژنگ نوشته شده بود، [«مسلح به نارنجک و سیانور، «معدوم»].

ⁱⁱⁱ از جمله نیروهای «جبهه دموکراتیک خلق» یا گروه شاعیان: نادر شایگان، حسن رومینا و نادر عطایی هستند که به دست ساواک به مسلسل بسته شدند، و تنی چند دستگیر. در خرداد ماه ۱۳۵۲ شاعیان به همراه مرضیه احمدی اسکویی، صبا بیژن‌زاده و صدیقه صرافت به چریک‌های فدایی خلق می‌پیوندند.

^{iv} ناصر مهاجر و دیگران، نشر نقطه، چاپ مرتضوی، ۲۰۰۸.

^v <http://kurdtabnak.blogfa.com/post/355>

<http://pocean.blogfa.com/post-213.aspx>



<https://www.youtube.com/watch?v=Mx-fqWQ-f50>